گزارش سفر ۴ روزه ۱۵۰ کارتن‌خواب بهبودیافته به مشهد، گرگان و بابلسر

مانور لباس سفیدها

عکس‌ها: جمعیت طلوع بی‌نشان‌ها

امیرهاتفی‌نیا
طرح نو

«تنهایی»، به‌علاوه، «تنهایی». «میثم» از شکل دیگر «تنهایی» خبر نداشت، نمی‌دانست «تنهایی» می‌تواند به توان ۲ برسد؛ مثل «بابک»، که باورش نمی‌شد «کارتن» می‌تواند کارکرد دیگری هم داشته باشد، همان وقتی که خیابان‌های همدان را برای جورکردن ماده‌سفید قدم می‌زند، یا وقتی که در پاتوق فرحزاد برای خودش برو بیایی داشت؛ «اسماعیل» هم نمی‌دانست که از «تنهایی به‌علاوه تنهایی» به کمپ‌های اجباری می‌رسد و وعده‌های غذایی‌اش در پنیرهای سیم کارتی خلاصه می‌شود؛ مثل «شهرام» بی‌خبر، وقتی که در بیمارستان چشم باز کرد، نه پدر داشت و نه مادر، در بهزیستی بزرگ شد و کارتنی به‌دست گرفت و برای ضرب «تنهایی»اش، آلونکی در دره‌های شمال‌شهر برپا کرد، نه «میثم»، نه «بابک»، نه «اسماعیل» و نه «شهرام»، هیچ‌کدام نمی‌دانستند که «کارتن» واژه‌ای فرانسوی است، اما همه‌شان «کارتن» را - تنها - در زمان اسباب‌کشی و بسته‌بندی محصولات داخل یک مغازه به یاد می‌آوردند، یا آن را طبق تعریف دهخدا «جلد مقوایی برای ضبط اوراق» می‌دانستند. «محمد داوری» راهنمای جمعیت «طلوع بی‌نشان‌ها» راست می‌گفت: «فرق بین کارتن‌خواب و انسان عادی یک لحظه است.»

سطرهای پیش‌رو روایتگر واکنش کارتن‌خواب‌های بهبودیافته تهران به بی‌توجهی نهادهای مختلف است، روایتگر جشن پاکی و احترام به کارگروهی. این روایت، کاراکترهای تاثیرگذار زیادی دارد که عمواکبر (رجبی) مسئول جمعیت طلوع بی‌نشان‌ها، خاله‌سارا (چرتابیان) مدیر اجرایی جمعیت و مسئول ساخت سرای مهر (خانه خانم‌های کارتن‌خواب) و محمد آقا (کرمی) مدیر سرای امید (خانه آقایان کارتن‌خواب) از آن جمله‌اند. در ادامه، گزارش سفر ۴ روزه ۱۵۰ لباس سفید به مشهد، گرگان و بابلسر می‌آید؛ ۱۵۰ لباس سفیدی که «تنهایی به‌علاوه تنهایی» (کارتن‌خوابی) را گذرانده‌اند.

یاخچی‌آباد، سرای امید؛ ساعت ۷ روز دوشنبه ما به‌نزد حضرت شاه خراسان می‌رویم

خانواده‌ها روی مبل‌های قهوه‌ای و سفیدرنگی که در ۴ گوشه حیاط سرا تعبیه شده نشسته‌اند. در گوشه دنج یکی از قسمت‌ها گوسفندی منتظر ذبح‌شدن است. یک‌به‌یک وسایل‌ها را آماده می‌کنند؛ ۵۰ پتو، چند پیک‌نیک و بسته‌های نوشابه‌های مشکی و زرد. اعضای سرا لباس و کفش‌های سفیدرنگ خود را می‌پوشند. یکی از آنها کنار خانواده‌اش می‌آید و به مادرش می‌گوید: «خوش‌تیپ شدم؟» مادر هم جواب می‌دهد که «خوش‌تیپ بودی عزیزم.» مادر خوشحال است، دارد کیف می‌کند، کارتن‌خواب بهبودیافته وارد جمعیت ۱۵۰ نفره می‌شود و نگاه مادر همان‌طور از نوک پا تا بالای سر فرزندش را نظاره می‌کند.

«ساسان»، یکی از لباس سفیدهای سرا، تنبک را در دست می‌گیرد و روی صندلی می‌نشیند و شروع می‌کند به‌خواندن: «ما به‌نزد حضرت شاه خراسان می‌رویم /با سر و جان در بر سلطان ایمان می‌رویم.» یکی از بچه‌های مشهد به‌جمع ۱۵۰ نفره اضافه می‌شود، او آمده تا راهنمای گروه در مشهد باشد. برای خارج‌شدن از سرا دروازه‌قرآنی درست کرده‌اند که با ۴ دختر دبستانی که مقنعه‌هایی سفید پوشیده‌اند گل‌باران می‌شود.

لباس سفیدها یک‌به‌یک از سرا بیرون می‌آیند، «عمواکبر» دستش را روی قلبش می‌گذارد و با نگاه‌کردن به «ساسان» آن را باز و بسته می‌کند، «ساسان» هم متوجه علامت او می‌شود و ضرب را تندتر و تندتر می‌کند. آنها از دروازه می‌گذرند و به‌سمت اتوبوس‌ها می‌روند؛ اما مادر «سعید»، یکی از لباس سفیدها، ول‌کن ماجرا نیست، دست از سر پسرش برنمی‌دارد، مدام دستش را می‌گیرد و او را می‌بوسد. آن‌قدر که «محمد آقا»، مسئول سرا، می‌گوید: «سعید مادرت داره داستان درست می‌کنه‌ها، وابستگی بده.»

ساعت ۸:۳۰ دقیقه است. هرکس باتوجه به گروهی که دارد وارد یکی از ۴ اتوبوس مستقر در محل می‌شود. یک مرد تقریبا ۴۰ساله نزدیک می‌آید و می‌پرسد: «قضیه چیه؟» «محمد» سرگروه یکی از تیم‌ها می‌گوید که «کاروان امام رضا(ع) است.» مرد ۴۰ساله هم ادامه می‌دهد که «همسایه‌ها آسایش ندارن، همه از خواب بلند شدن.» «محمد» از حرف او غافلگیر می‌شود و یکی دیگر از بچه‌ها جواب می‌دهد: «همش نیم‌ساعته، خوشیم، خوشیمونو خراب نکن لطفا، رفتیم مشهد دعامی کنیم واست.»

بخش خرقان، آرامگاه شیخ ابوالحسن خرقانی ساعت ۱۶

از کوتهی توست که دیوار بلند است

بعد از ۸ساعت کاروان ۱۵۰ نفره به خرقان می‌رسد، به مقبره شیخ ابوالحسن خرقانی. در فضای سبز اطراف مقبره، دو سرباز که به سیگار بهمن کوچک در دست‌شان پک می‌زنند، زیرچشمی لباس سفیدها را برانداز می‌کنند؛ آنها کلاه‌شان را بافاصله بر سر گذاشته‌اند. وقتی که از ماجرا باخبر می‌شوند شروع می‌کنند به حرف‌زدن: اینارو که می‌بینی هرکدوم یلی بودن واسه خودشون.

بچه‌ها آماده خوردن نهار می‌شوند. «محسن»، سرپرست گروه باخنده به «مجید»، یکی از لباس سفیدها، می‌گوید: «دزدی نکنی اینجا مجید.» «مجید» هم جواب می‌دهد که «تنها کاری که توی کارتن‌خوابی نکردم همین دزدیه.» در مقبره شیخ خرقان بعد از خوردن ناهار هرکس مشغول انجام کاری می‌شود، یکی در دست مجسمه شیخ سیگاری می‌گذارد، یکی سنجدهای افتاده از درخت‌ها را جمع می‌کند و یکی هم به سوئیت‌های داخل پارک نگاه می‌کند و می‌گوید: «چقدر کامله، هم دستشویی داره و هم آشپزخونه؛ مگه یه آدم چی می‌خواد واسه خوابیدن؟» کم‌کم بچه‌ها کیسه‌ها را در دست می‌گیرند و محوطه را از فیلتر سیگار و زباله پاک‌سازی می‌کنند. اداره محیط‌زیست، میزبان «طلوع بی‌نشان‌ها» است.

روستای ناظریه، ۱۵کیلومتری مشهد؛ ساعت ۲:۳۰ خدایا بی‌پناهم، ز توجز تو نخواهم

کاروان ۱۵۰ نفره ساعت ۲ در زائرسرایی در چند کیلومتری مشهد اتراق می‌کند. یک‌ساعت بعد «عمواکبر» با «محمدآقا» که نتوانست با بچه‌ها به مشهد بیاید تماس می‌گیرد و گوشی را سر پخش و جلوی یک باند می‌گذارد: «کارهای نیکه که ما رو به خدا نزدیک می‌کنه، خودت رو از خودت رها کن. دم همه‌تونم گرم.» بعد هم «عمواکبر» می‌گوید که برای خواب ۵۰ پتو بیشتر نیست و ۳ برابر آن جمعیت داریم. با حرف‌های «عمواکبر» تنها آنهایی که نیاز دارند سراغ پتوها می‌روند و باقی در سرمای بامداد مشهد به خواب می‌روند.

صبح که می‌شود، همه دست در دست هم می‌گذارند و حلقه‌ای در ۴ طرف مسجد درست می‌کنند. «آقا سید» روحانی همراه با گروه، صحبت می‌کند: «آدمی که دارین به دیدنش می‌رین، کاری نداره که قبلا چی‌کاره بودین، کجا می‌خوابیدین، جای گرمی داشتین یا از سرما سگ رو بغل می‌کردین و می‌خوابیدین. شکم سیری داشتین یا از گرسنگی دست روی شکم‌تون می‌ذاشتین.» «آقاسید» برای بچه‌ها می‌خواند: «خدایا عاشقان را با غم عشق آشناکن /ز غم‌های دگر غیر از غم عشقت رها کن /خدایا بی‌پناهم /ز توجز تو نخواهم /اگر عشقت گناه است /ببین غرق گناهم.» بعد هم «علی آقا» با ۱۳ سال پاکی و «آقا مجتبی» و «آقا مسعود» با ۱۱ سال پاکی را معرفی می‌کند و از جوان‌ترها می‌خواهد که از مشورت آنها استفاده کنند؛ جوان‌ترهایی که با شنیدن این اعداد، به چهره رقم‌زنندگانش خیره می‌شوند، آنها تنها چندروز پاکی را تجربه کرده‌اند و پذیرش این همه‌سال برایشان سخت است.

«محمد آقا» بعد از پیامی که تلفنی از تهران فرستاد خود را به مشهد رسانده و با کاپشن خلبانی که به‌تن کرده برای بچه‌ها صحبت می‌کند: «همیشه در سرا قبل از صبحونه واسه خودمون هدف انتخاب می‌کنیم تا در طول روز جهت داشته باشیم. فکر می‌کردم که بهترین هدف امروز برای من و ما می‌تونه این باشه که «من هرجا هستم حامل پیام و دریافت‌کننده پیام باشم.» باید ببینیم محیط از ما چی می‌خواد و ما برای محیط چی داریم. این یکی بالا و پایین برنمی‌داره و به انسانیت برمی‌گرده. ما می‌تونیم یه ثبت تاریخی به‌اسم «لباس سفیدها» داشته باشیم. یه مانور توسط افراد شناخته‌شده با وضعیت شناخته‌شده اتفاق می‌افته و توی همه این لحظه‌ها تنها چیزی که می‌تونه به ما کمک کنه نظمه. باید از خود بیرون رفت و در گروه اومد. هر چقدر هم که پاکی داشته باشی و نتونی پیام محیط رو دریافت کنی فایده‌ای نداره. این حرکت انگی رو از کارتن‌خوابی پاک می‌کنه. توی ذهن همه، کارتن‌خوابی مساوی با آوارگی و درموندگیه؛ اونا نمی‌دونن که به ما هم کارتن‌خواب می‌گن؛ اونا نمی‌دونن اگه دست کارتن‌خواب رو بگیرن و محیط سالم بهش بدن می‌تونن شاهد پاکی و رشدش باشن.

ساعت ۸:۲۰ دقیقه می‌شود؛ «عمواکبر» آخرین حرف‌ها را برای حرکت به‌سوی حرم می‌زند: «سال گذشته با یکی از مسئولان به میدان هفت‌حوض تهران رفتیم. دست ۱۵۰ کارتن‌خواب رو با کمربند سفید بسته و ۴ زانو نشونده بودن؛ عکاس‌ها مدام عکس می‌گرفتن، یکی از کارتن‌خواب‌ها گفت: «ما زن و بچه داریم، ما آدمیم، عکس نگیرین لطفا.» حالا ما ۱۵۰ نفریم که می‌خوایم به زیارت بریم. مشعل پخش غذای کارتن‌خواب‌ها داره توی ایران می‌چرخه، ساعت ۹:۳۰ توی میدون پنج‌راه منتظر ما هستن.» لباس سفیدها با اشکی که در چشم‌هایشان حلقه‌زده، با دست‌های زخم‌برداشته‌ای که خالکوبی‌های مختلفی رویش خودنمایی می‌کند، به‌سمت حرم راه می‌افتند. نوای «ای حرمت ملجا درماندگان...» لباس سفیدها را بدرقه می‌کند.

خیابان منتهی به حرم (نواب)؛ ساعت ۱۰ آمده‌ام ای‌شاه، پناهم بده

۱۵۰ لباس سفید در میدان شهدای گوهرشاد پیاده می‌شوند، هرکدام به‌رسم خادمان داخل حرم، پرهای رنگارنگی در دست می‌گیرند و از هر دو طرف خیابان به‌سمت مقصد اصلی گام برمی‌دارند؛ «یا امام رضا، یا امام رضا، یا امام رضا، مولا.» در این میان مادر «مجید»، یکی از لباس سفیدها، به دیدار فرزندش می‌آید و در آغوش هم قرار می‌گیرند، «مجید» با مادرش همراه می‌شود و بقیه گروه با جمع‌کردن فیلترهای سیگار به‌سمت حرم حرکت می‌کنند، مردم مشهد که چشم‌شان به زائرهای مختلفی از سراسر جهان عادت کرده، جور دیگری به لباس سفیدها خیره می‌شوند؛ یکی از آنها به مغازه‌دار کناری‌اش می‌گوید: فهمیدی چیه قضیه‌شون؟

-نه

کارتن‌خواب بودن.

-کارتن‌خواب که سالم نمی‌شه، اینا باید توی زندان باشن.

نه بابا، دم‌شون گرم، خیلی مردن که تونستن پاک بشن. قربون امام رضا برم.

لباس سفیدها وارد حرم می‌شوند، کبوترهای در دست‌شان را پرواز می‌دهند. این هیأت، کاروان اعزامی از یاخچی‌آباد نیست و حالا بسیاری از مردم با لباس سفیدها همنوا شده‌اند. مردم برای ثبت این لحظه دوربین‌های خود را باعجله در دست می‌گیرند. یکی از خادم‌ها با بی‌سیم در دستش گزارش می‌دهد که «دارن وارد صحن انقلاب می‌شن، دستاشونم بالا گرفتن.»

زنگ ساعت داخل حرم به‌صدا درمی‌آید. لباس سفیدها روبه‌روی گنبد طلا می‌نشینند، مردم که به‌گمان‌شان کنار یک هیأت عزاداری معروف نشسته‌اند منتظر یک نوحه هستند که لباس سفیدها با کمک «مهدی عباسی»، خواننده همراه با گروه، شروع می‌کنند به هم‌خوانی:

«ما کبوترای بی‌لونه‌ای بودیم
که غم بی‌هم‌زبونی رو چشیدیم
لونه‌هامونو غرورمون خراب کرد
واسه این شبا تو کارتن می‌خوابیدیم.»

روستای ناظریه، ۱۵کیلومتری مشهد؛ ساعت ۲۲ دیدار با کارتن‌خواب‌های مشهد

بچه‌ها دارند آماده خوردن شام می‌شوند که «عمو اکبر» با یک گروه ۵نفره داخل می‌آید و می‌گوید: «اینا مثه خودمون کارتن‌خواب هستن، احساس غریبگی نکنین؛ مصطفی، ساسان، محمد، امین و علی‌رضا. قراره این بچه‌ها سنت پخش غذا بین کارتن‌خواب‌ها رو توی مشهد انجام بدن. امشب ۵۰۰ تا غذا درست می‌کنیم، ۲۰۰ تاش واسه خودمون و ۳۰۰ تا برای کارتن‌خواب‌های مشهد.» همه لباس سفیدها همدردان مشهدی خود را تشویق می‌کنند. کارتن‌خواب‌های بهبودیافته مشهد از دیدن ۱۵۰ لباس سفید خوشحال‌اند، آنها بزرگترین جمع همدردهایشان را دیده‌اند. «محمد» یکی از آنهاست؛ او بچه آبادان است و ۳۹ روز می‌شود که دارد پاک زندگی می‌کند؛ «محمد» ۳ سال در آبادان و یک‌سال در مشهد کارتن‌خوابی کرده. «مصطفی» هم مسئول گروه کوچک کارتن‌خواب‌های بهبودیافته مشهد است؛ او در خیلی از شهرهای ایران کارتن‌خوابی کرده؛ آن‌قدر که «میثم» یکی از لباس سفیدهای قزوینی را به‌یاد می‌آورد و می‌گوید: «سال ۸۶ توی یکی از پارک‌های قزوین دیدمت، آدرس کمپ ممدینا رو بهم دادی، یادته؟» حالا «مصطفی» ۳ سال و ۶ ماه است که پاک زندگی می‌کند و یک خانه بهبودی کوچک با هزینه خودش راه انداخته؛ «مصطفی» خطاط است و شعر هم می‌گوید، از رتبه‌های برتر کنکور بوده و در تهران ادبیات می‌خوانده. او آلبوم عکسی از بچه‌های خانه بهبودی‌اش درست کرده و یک‌به‌یک معرفی‌شان می‌کند: «این یکی کمرش شکسته. پلاتین داخل بدن این پسر زده بیرون. این پاهاش قطع شده. این ورزشکار مملکته. این کشتی‌گیر بوده. این نصف بدنش فلج شده، این...»

ساحل بابلسر؛ ساعت ۱۶ روز پنجشنبه یاور بهبودی من

بچه‌ها بعد از پاکسازی جنگل النگ‌دره گرگان به بابلسر می‌رسند. روز آخر سفر ۴ روزه لباس سفیدهاست. آنها می‌خواهند به‌مناسبت پاکی‌شان ۵ کیلومتر ساحل را از فیلتر سیگار و زباله پاک کنند؛ هم‌صدا «یاور بهبودی من /با من و همراه منی» را می‌خوانند. «عمواکبر» می‌گوید: «ما نماینده تک‌تک مردم ایران هستیم؛ ترک‌ها، لرها، بلوچ‌ها، شمالی‌ها؛ همه‌وهمه در جمع ۱۵۰ نفره ما حضور دارند.» «خاله سارا» هم برای لباس سفیدها از «مادر زمین» می‌گوید: «وقتی که با طبیعت مرتبط می‌شیم، انرژی می‌گیریم. ما خسارتی که به دنیا زدیم رو با جمع‌کردن فیلتر سیگار جبران می‌کنیم، ما مسئول هستیم و باید خودمون رو باور کنیم. این بخش در وجود ما است، اما کمتر اون رو دیدیم و به آن توجه کردیم.»

یکی از رفتگرانی که مسئول پاک‌سازی فضای ساحل است، وارد جمع لباس سفیدها می‌شود؛ او دیگر نیازی به جاروی در دستش ندارد و می‌تواند با قوای ۱۵۰ نفر کارش را ادامه دهد؛ می‌گوید: «مردم اصلا رعایت نمی‌کنن و هر روز وضع این ساحل افتضاحه. فقط چندوقت یه‌بار گروهی از دانشجوها به این جا میان و ساحل رو پاک‌سازی می‌کنن.» او از این که ۱۵۰ نفر می‌خواهند به یاری‌اش بیایند و به‌جای لباس نارنجی، لباس سفید پوشیده‌اند متعجب مانده. یکی از سوارکارهای حاضر در ساحل هم به پیشواز لباس سفیدها می‌آید و می‌گوید: «پسرعموم درگیر اعتیاد بود، هرچی بردیمش کمپ ول نکرد، آخر سر خسته شد؛ الان واسه خودش باشگاه می‌ره و پاک شده و زن هم گرفته، یک‌سالی می‌شه که پاک‌شده. اینها نباید جاهای قبلی که بودن برن. یکی از رفقای ما که قبلا درگیر اعتیاد بود حالا هرکسی رو که با این وضع می‌بینه، می‌بره و پاک می‌کنه و خرجش رو هم خودش می‌ده. اسم این موسسه چیه؟»

لباس سفیدها کاور زردرنگی که نشان جمعیت «طلوع بی‌نشان‌ها» را دارد به تن کرده‌اند و آرام‌آرام ساحل بابلسر را مثل جسم‌شان پاک می‌کنند.

زباله‌های جمع‌شده یک نیسان را پر می‌کند. در آخر همه لباس سفیدها وارد آب می‌شوند. غروب شده، سرگروه‌ها اعضای تیم‌های خود را می‌شمارند و وارد اتوبوس می‌شوند، اما خبری از «شهریار» نیست، موهایی مشکی، قد و وزنی متوسط و سنی حدود ۲۴ سال دارد. ما، با شوق «میثم» برای تجربه ماه محرم در زادگاهش - قزوین - بعد از ۴ سال زندان و درگیر اعتیاد بودن، با «سعید» بیمار گرگانی درگیر اعتیاد، با اشک‌هایی که مادر «مجید» بدرقه راهش کرد، با انرژی‌هایی که «عمواکبر»، «آقامحمد» و «خاله سارا» از مردم شهرهای مختلف دریافت کردند، بدون «شهریار»، به‌سمت تهران حرکت می‌کنیم. راستی، شما «شهریار» را ندیده‌اید؟

گفت‌وگو

گفت‌وگو با «ساسان»، کارتن‌خواب بهبودیافته ساکن مشهد

مشهد به چند «مصطفی» نیاز دارد

طرح نو | می‌گویند از آمار یک‌میلیون و ۸۰۰هزار نفره بیماران درگیر اعتیاد کشور، ۱۰درصد به خراسان رضوی اختصاص دارد. مسئولان شهر مشهد از حضور ۵هزار کارتن‌خواب در سطح شهر خبر داده‌اند و اعتیاد جدی‌ترین آسیب در این استان به‌شمار می‌آید. «ساسان»، از کارتن‌خواب‌های شهر مشهد است؛ او در جوانی شور زیادی در سر داشته و انقلاب سال ۵۷ را چشیده و بعد از آن هم در سر رویاهایی داشته تا آن‌که بر سر آرزوهایش سدهایی علم می‌شود و برای تسکین ضربه‌های مختلف روحی و جسمی به مصرف مواد پناه می‌برد. وقتی که «ساسان» پرسید «اگر این اتفاقات برای شما می‌افتاد چه کار می‌کردید؟» حرفی برای گفتن نداشتیم و همین که هنوز دارد نفس می‌کشد را محترم شمردیم. کارتن‌خواب‌های مشهد «ساسان» را به خوبی می‌شناسند، او در اغلب پاتوق‌های این شهر زندگی کرده و حالا وقتی که کارتن‌خواب‌ها غذا یا پتویی را در دست او می‌بینند، دوست دارند که به خانه بهبودی «مصطفی» و همدردان آن بروند و پاکی را تجربه کنند. متن پیش رو گفت و گوی ما با «ساسان» است:

کارتن‌خوابی را از کجا شروع کردید؟

در مشهد یاد گرفتم. تک پسر خانواده بودم. اعتیاد چیزی است که کارتن‌خوابی را مشخص نمی‌کند؛ نمی‌توان جلوی این بیماری را گرفت. بیماران درگیر اعتیاد کارتن‌خوابی را دوست دارند، چون سریع به مواد دست پیدا می‌کنند.

از زندگی چه می‌خواستید؟

خواسته زندگی ما فقط مواد بود؛ نه پدر و مادر و نه رفیق. ۳۰سال از ۵۰سال عمرم را مواد زدم و اعضای بدنم از بین رفته.

چه اتفاقی برای پاهایتان افتاده؟

۱۸ماه پیش پایم را بر اثر نشئگی زیاد از دست دادم. زمستان کنار خیابان خوابیم برد و صبح که بیدار شدم سرما آن را از بین برده و سراسر عفونت شده بود. به بیمارستان رفتم و هر دوی آنها را قطع کردم. دیگر فکر نمی‌کردم بتوانم دوباره به زندگی برگردم. شهر، مادر و همه چیزم را از دست دادم.

چطور با «مصطفی» آشنا شدید؟

۱۳ماه پیش او به پیام‌رسانی آمد و با من صحبت کرد.

چه صحبتی؟

خب خود «مصطفی» کارتن‌خواب بوده؛ آمد و گفت که ما هم مثل شما بودیم و الان داریم پاک زندگی می‌کنیم. آنها همدرد من بودند و حرف‌شان را قبول کردم.

با «مصطفی» کجا رفتید؟

«مصطفی» مرا به یک خانه بهبودی برد. پاک شدم و به جلسات رفتم و کم‌کم کار کردم و به حرف‌های او گوش دادم. ۱۳ماه است که مواد نزده‌ام و بی‌استرس زندگی می‌کنم.

«مصطفی» هم با شما زندگی می‌کند؟

او با آن‌که وضع اقتصادی خوبی دارد با ما زندگی می‌کند، عشق‌اش بچه‌های خانه بهبودی است. «مصطفی» خیلی در این زمینه چوب خورده و خودش، مادرش و اطرافیانش در این زمینه قدم‌های بزرگی برداشته‌اند.

بچه‌های خانه بهبودی شما چه ویژگی‌هایی دارند؟

همه بچه‌ها استعدادی دارند و برای خودشان اعجوبه‌ای هستند. هر کدام یک خلأ داشتند و درگیر اعتیاد شده‌اند. من هم اتفاقاتی برایم افتاد که مجبور به مصرف شدم.

چه اتفاقی؟

خب جوان بودیم و بعد از انقلاب رویاهایی برای خودمان داشتیم؛ رویاهایی که خیلی‌شان با شکست مواجه شد.

بچه خود مشهد هستید؟

نه، در رشت به دنیا آمدم. بهترین شناگر شهرم بودم. اگر در رشت به کسی بگویید که «ساسان» در مشهد کارتن‌خوابی کرده و پاهایش را از دست داده، باور نمی‌کند.

وضعیت کارتن‌خواب‌ها در مشهد به چه صورت است؟

اینجا یک شهر زیارتی است و این مسأله واقعا آزاردهنده است. برای همین، یک خانه بهبودی درست کرده‌ایم و به همدردهایمان پیام‌رسانی می‌کنیم و آنها را در خانه به پاکی می‌رسانیم. خیلی از پولدارها می‌خواهند بیایند و پاک شوند اما ما قبول نمی‌کنیم و کارمان تنها با آب درمانی، جلسه و صحبت کردن است.

اگر یکی از اعضای خانه بخواهد برود و مجددا مصرف کند، چه کار می‌کنید؟

جلویش را نمی‌گیریم؛ تنها گذشته و حال‌مان را پیش رویش می‌گذاریم. اگر کسی یک شب در خانه بهبودی ما حاضر شود خود به خود در ادامه هم خواهد آمد. با زور نمی‌شود بهبودی پیدا کرد. کمپ‌های اجباری به غلط پیش می‌روند.

وضعیت دیگر آسیب‌دیدگان اجتماعی در شهر مشهد چطور است؟

همه انجمن و سرپناه دارند، به جز ما که بدون هیچ‌گونه حمایتی طرد هم می‌شویم. هر موقع هم نهادهای دولتی از این مسأله خسته می‌شوند، کمپ‌های اجباری را فعال می‌کنند و آنها با متادون فکر می‌کنند که دارند به درمان می‌پردازند. وقتی مصرف را ترک کنیم و جا و مکان نداشته باشیم، عود مجدد بعید به نظر نمی‌رسد.

یعنی الان خانه بهبودی شما بدون هیچ حمایتی فعالیت می‌کند؟

بله؛ ما بدون حمایت نهاد یا دستگاهی خانه‌ای راه انداخته‌ایم و آدم‌ها پس از بهبودی حتی سر کار هم می‌روند. «مصطفی» هم با خانواده‌هایشان تماس می‌گیرد و خبر پاکی‌شان را می‌دهد. اکثر بچه‌ها به خاطر نداشتن پول، موارد درمانی‌شان باقی مانده و حتی نمی‌توانند راحت بخوابند و دادشان همه را از خواب بیدار می‌کند. ما در مرکز شهر مستقر هستیم و همسایه‌ها ما را درک نمی‌کنند و مجبور شده‌ایم که آنجا را ترک کنیم. بارها خواسته‌اند خانه را پلمب کنند.

توانسته‌اید با خیرهای مشهد ارتباطی برقرار کنید؟

خیلی‌ها به همه گروه‌ها کمک می‌کنند اما وقتی می‌فهمند که انجمن بیماران درگیر اعتیاد است، پا پس می‌کشند. یک طلبه‌ای هست که با دیدن وضع خانه ما می‌آید و کمک می‌کند. مسلما دولت باید وارد این قضیه شود. بیماران درگیر اعتیاد را باید باور کرد. خیرها اگر خیر بودند که پولدار نمی‌شدند، هر شهر مگر چند خیر دارد؟ «مشهد به چند مصطفی» نیاز دارد، «مصطفی» در مشهد تنهاست.